



کیسه خواب انگوری

آن روز صبح زود، وزوزو که تازه از خواب بیدار شده بود، بال هایش را باز و بسته کرد، که یکهو باد پنکه محکم فوت و شوتش کرد طرف آشپزخانه.

آن روز صبح زود، وزوزو که تازه از خواب بیدار شده بود، بال هایش را باز و بسته کرد، که یکهو باد پنکه محکم فوت و شوتش کرد طرف آشپزخانه.

وزوزو به هوا رفت و افتاد توی فنجان. ته فنجان کمی قهوه داشت، او هم دو قلپ قهوه نوشید و سرحال شد و پرید. داشت از جلوی ظرفشویی رد می شد که یک قطره آب روی بالش چکید.

وزوزو بالش خیس شد و کله پا شد. چرخید و چرخید تا با کله رفت توی یک بشقاب چرب و چیلی. ته بشقاب یک دانه برنج و دو تا لپه بود. وزوزو یکی دو لقمه خورد و سرحال شد.

آفتاب از گهشه پنجه خمدش، آفتاب نشاند، داد. هیزه هم بالش، آفتاب داد. بعد یواش خودش را از ظرفشویی بیرون کشید و پشت پنجره زیر آفتاب نشست.

هفت، خشک خشک شد آهسته بالش، آفتاب کده از لای، دانه پنجه آشپزخانه بهمان بود. آن وقت هفت بالا هالات، داشت به شاخه انگه، رسید که بکفه غما، گنجشک، هوس، کده او، بخمد ه افتاد دنبالش. حالا وزوزو بپر، گنجشکی بپر، وزوزو بپر، گنجشکی بپر، تا این که رسیدند به شیشه همان پنجره ای که وزوزو از آن بیرون آمده بود.

وزوزو خودش را کنار کشید و غول گنجشکی با کله رفت توی شیشه.

حالا وزوزو بپر گنجشکی نپر.

هیزه رفت، شاخه انگه، ه یک دانه انگه، قمن خهشمنه، نا خطه مش سوراخ کرد و شروع کرد به میک زدن. وقتی آب انگور را تا ته خورد شکمش پر و سنگین شد و خوابش گرفت.

کجا خهاسد؟

خب معلوم است سوراخ انگور را بزرگ کرد و رفت توی همان انگور خالی.

آن جا دیگر نه باد پنکه شوتش می کرد، نه چکه آب خیسش می کرد و نه غول گنجشکی پیدایش می کرد.